

دواخانه



فرید سیاوش

پیشا غربت در کابل نازنین دوست شوخ طبع داشتم که در دواخانه پدرش کار میکرد. تقریباً همه روزه همدیگر را میدیدیم، شوخی و پرزه پرانی داشتیم، زمین و زمان را با شوخی گز و پل می کردیم و می خندیدیم؛ از انقلاب و جهاد و جنگ خبری نبود. آنروز که به دیدنش رفتم حالت عجیبی داشت مثل آب و هوای هالند که چهار فصلش در یک فصل می تابد و حساب و کتاب و کالا پوشیدن از پیشت گم میشود؛ فصل خنده و خشم در او هم ظهور مشترک داشتند؛ هم به شدت عصبی بود و هم سر سر خود می خندید. کسی که با او آشنا نبود در چنان حالتی که او داشت؛ فکر میکرد بالا خانه اش را به کرایه داده است.

پرسیدم چه خبر است که قهر و خنده اش با هم کچری قُروت شده اند؟

گفت پشت گپ نگرد، باش که برت چای پرتم. وقتی برایم چای می ریخت، می خندید و باز لب و رویش می تُرشید، از خشم می لرزید و محکم پای بر زمین میکوفت و هشت بر دیوار. اصرار کردم که بگو چه خبر بنگاو(بنگ آب) نوشیدی یا مفرح خوردی؟

گفت کدالم وقت دیگه از ای کارای خوب کدیم.

گفتم نی نکردی لها چهره اش چیز دیگه میگوید. بگو چه گپ است؟

گفت برت نمیگم که کل شاره خبر میکنی. قسم خوردم که به بنی آدم یک کلمه هم نمی گویم.

گفت یک نفر زنگ زد و گفت : اینجه دوا خانه اس؟ گفتم بلی. گوشه ره ماند



چند دقیقه باد تلفن زنگ زد طرف پرسید دواخانه اس؟ گفتم بلی

گفت، شاف (شیاف) دارید؟، گفتم بلی؛ گوشی ره مانند.

چند دقیقه باد باز زنگ آمدو گفت؛ گمشکو نمیگم.

گفتم چرا نمیجویی، بگوچه گفت؟

نی نمیگم تو گپه بلای جانم جور خات کدی.

قسم خوردم که نمیکنم او لوده تا حال مره نشناختی.

گفت: گوشی ره گرفتم طرف گفت بری دو دقه همو شافه در شکافت بان و گوشی ره مانند.

حک و پک مانندم زبانم لال شد، از سنگ صدا می برآمد از مه نی. خلاصه عصابم بسیار خراب و دلیم ترقیده بود،

چند بار خواستم تلفنه بزنگ ده زمین. باز فکر کردم جواب باییمه چه بتم. چرت میزدیم که کی خات باشه که تلفن

زنگ زد؛ تا گفتم هلو! گفت: دو دقیق پوره شد همو شافه از شکافت بکش و لینه قطع کرد.

ده روی دکان به خیزک افتادم، تلفنه زدیم به زمین توته توته شد. هرچه فکر میکنم نمی فاهم که کار کیست؟

گپایش در کاسه سرم آتش بازی داره، کم مانده زاره کفک شوم، همی یک کلام جواب داده نتانستم؛ بی پدر

هیچ مجال نداد. بخدا اگه امشو مره کتی ویلیام بیستام خو ببره. هرچه چرت میزنم نمیافم که کی بود؟

دل آسایش کردم که حوصله داشته باش دیگران را که آزار میدهی خوشه می آید یکبار یک کسی ترا آزار داد.

زندگی خودش یک شوخی تلخ و شیرین است باز خوب شد کار به اماله نکشید. هر دو خندیدیم و گفت نوش

جانش. و باز خندید و سر خوده چند بار به چپ و راست شور داد.

حالا پس سالها در پسا غربت وقتی که بخواند حتمن گور و مرده او نفره به شاخی باد میکنندو سر سر خود می

خندد و به من می زنگد....!

